

بخش عربی





خطبه ۱۷ نهج البلاغه در وصف کسانی است که در میان امت متصدی حکومت می شوند، درحالی که لیاقت ندارند.

متن خطبه

إِنْ أَبْغَضَ الْخَلَائِقَ إِلَى اللَّهِ رَجُلَانِ: رَجُلٌ وَكَلَهُ اللَّهُ إِلَى نَفْسِهِ؛ فَهُوَ جَائِرٌ عَنِ قَصْدِ السَّبِيلِ، مَشْغُوفٌ بِكَلَامِ بَدْعَةٍ، وَدُعَاءِ ضَلَالَةٍ، فَهُوَ فِتْنَةٌ لِمَنْ افْتَنَّ بِهِ، ضَالٌّ عَنِ هُدًى مَنْ كَانَ قَبْلَهُ، مُضِلٌّ لِمَنْ اقْتَدَى بِهِ فِي حَيَاتِهِ وَبَعْدَ وَفَاتِهِ، حِمَالٌ خَطَايَا غَيْرِهِ، رَهْنٌ بِخَطِيئَتِهِ. وَرَجُلٌ قَمَشَ جَهْلًا، مَوْضِعٌ فِي جَهَالِ الْأُمَّةِ عَادٍ فِي أَغْبَاشِ الْفِتْنَةِ. عَمَّ بِمَا فِي عَقْدِ الْهُدْيَةِ. قَدْ سَمَّاهُ أَشْبَاهَ النَّاسِ عَالِمًا وَلَيْسَ بِهِ. بَكْرٌ فَاسْتَكْتَرَ مِنْ جَمْعِ مَا قَلَّ مِنْهُ خَيْرٌ مِمَّا كَثُرَ، حَتَّى إِذَا ارْتَوَى مِنْ مَاءِ آجِنٍ، وَاکْتَنَزَ مِنْ غَيْرِ طَائِلٍ. جَلَسَ بَيْنَ النَّاسِ قَاضِيًا ضَامِنًا لِتَخْلِيصِ مَا التَّبَسَّ عَلَى غَيْرِهِ. فَإِنَّ نَزَلَتْ بِهِ إِحْدَى الْمُبْهَمَاتِ هَيَّا لَهَا حَشْوًا رَثًا مِنْ رَأْيِهِ، ثُمَّ قَطَعَ بِهِ. فَهُوَ مِنْ لُبْسِ الشَّبَهَاتِ فِي مِثْلِ نَسَجِ الْعَنْكَبُوتِ.

لا یدی اصاب ام اخطأ . فان اصاب خاف ان يكون قد اخطأ . وإن اخطأ رجا أن يكون قد اصاب . جاهل خباط جهالات . عاش ركب عسوات ، لم يعرض على العلم بضرر قاطع . يذري الروايات اذراء الريح الهشيم . لا ملي - والله - يا صدار ما ورد عليه .

و لا هو أهل لما فوؤس إليه . لا يحسب العلم في شيء مما أنكره و لا يرى أن من وراء ما بلغ مذهبا لغيره . و إن أظلم عليه أمر اکتتم به ، لما يعلم من جهل نفسه . تصرخ من جور قضائه الدماء . و تعج منه الموارث .

إلى الله أشكوا من معشر يعيشون جهالاً و يموتون ضللاً ، ليس فيهم سلعة أبور من الكتاب إذا تلي حق تلاوته . و لا سلعة أنفق بيعاً و لا أغلى ثمناً من الكتاب إذا حرف عن مواضعه . و لا عندهم أنكر من المعروف و لا أعرف من المنكر .

شرح لغت و معنی آن

الأبغض : الأكره ، الأمقت : متفورترین . اسم تفضیل از فعل بَغَضَ ، بَغَضٌ - بِغَضٌ - يَا بَغِضْ - .

الخلائق : جمع خلیقة : آفریده شده . فعیل به معنی مفعول . تایی که به آن متصل شده ، تایی نقل است تا آن را از مشتق به جامد ملحق کند .

وكل - الی - سلّمه الی : او را به... واگذار کرد ، سپرد .

الجائر : الحائد عن القصد ، الزائغ عن الطريق ، الظالم : رویگردان از راه راست ، منحرف از راه ، ستمگر . این کلمه به همین معنی در قرآن آمده است : «و علی الله قصد السبیل و منها جائر و لوشاء لهداکم» .



تجزیه و تحلیل خطبه ۱۷ از نظر علوم عربی

دکتر اباذر عباچی



القصد: استقامة الطريق: درستی راه. مصدر فعل قَصَدَ-.
این کلمه نیز به همین معنی آمده است: «و على الله قصد السبيل».

المشغوف: المَجنون حباً: عاشق، شیفته، دلداده.
الدعاء: النداء: صدا کردن، فریاد زدن. مصدر فعل دعاُ
الى الامر، به سوی امری فراخواند. در قرآن این کلمه نیز به همین
معنی آمده است: «و ما دعاء الكافرين إلا في ضلال».

الفتنة: الاختبار و الابتلاء، الضلال: امتحان و آزمایش،
گمراهی. مصدر است. در قرآن به همین معنی آمده است: «و ما
يعلمان من أحد حتى يقولوا إنما نحن فتننة».

افتتن بالامر: استهواه و اعجبه: شیفته و علاقه مند آن امر شد.
الهدى: الطريق و السيره: راه و روش. مصدر فعل هدى-
يهدى.

اقتدى به: فعل مثل فعله تأسیماً: او را در عمل الگویی خود
قرار داد.

الحمال: الذى يحمل الاحمال بكثرة: بارکش، صبیغه مبالغه
حامل.

الخطايا: جمع خطیئة: گناه در اصل خطائیء بوده، اولین
همزه آن به یاء مفتوح تبدیل و دومین همزه آن پس از تخفیف به
یاء، به الف تبدیل شده است. در قرآن نیز آمده است: «إنا آمتنا
بربنا لیغفر خطایانا».

قَمَشَ: جمع من هنا و هناك: از این جا و آن جا گرد آورد.
الموضع: المَسرع: شتابنده. اسم فاعل از باب افعال.

الجهال: جمع جاهل: نادان. جمع مکسر مانند طلب
عمال.

العادی: الجاری، الراكض: شتابنده، دونده. اسم فاعل از
فعل عدا- يعدو.

الأغباش: جمع غَبَش: ظلمة یخالطها بیاض: تاریکی که
سفیدی به آن آمیخته باشد. اسم است از فعل غَبَشَ- اللیل:
خالط البیاض ظلمته فی اخره: تاریکی انتهای شب هنگامی که به
سفیدی آمیخته می شود.

العَمی: الذى ذهب بصره: شخص نابینا. صفت مشبیه از
فعل عَمى- یعمى: ذهب بصره. جمع مذکر سالم. این کلمه در
قرآن آمده است: «انهم كانوا قوماً عمین».

الهدنة: المصالحة، الدعه و السكون: آشتی، آرامش،



آتش بس. اسمی است از فعل هَدَنَ -

بَكَرَ: خراج اول النهار قبل طلوع الشمس، بادر: قبل از طلوع خورشید خارج شد، مبادرت کرد.
ارتوی: شَرِبَ و شَبِعَ: نوشید و سیراب شد. باب افتعال از فعل روی- پیروی.

الْأَجْن: الماء الفاسد المتغير الطعم و اللون: آب فاسدی که مزه و رنگ آن تغییر یافته است. صفت مشبهه. بر وزن اسم فاعل از فعل أَجَنَ -، مانند طاهر، این صفت معمولاً برای آب به کار می رود.

اکتنز: اجتماع و امتلاً: جمع و پر شد.

الطائل: الفضل، السعه: فایده، سود. اسم فاعل از طال- يطول.

المبهمات: جمع مبهمه: ما یصعب علی الحواس ادراکه: آنچه درکش توسط حواس مشکل باشد.

الرت: الخلق، البالي: کهنه، مندرس. صفت مشبهه از رت.

الخباط: الذی یسیر لیلاً علی غیر هدی: کسی که شب در راه نادرست سیر می کند. صیغه مبالغه از خبط - اللیل: سار فیه علی غیر هدی.

العاشي: الضعیف البصر: کسی که بینایی ضعیف دارد. اسم فاعل از فعل عشا، یعشو.

الركاب: کثیر الركوب: سوارکار حرفه ای، صیغه مبالغه راکب.

عشوات: جمع عَشْوَة: الامر الملتبس: امر مبهم. يُذْري البشيء: یطیره و یفرقه فی الهواء: آن را در هوا پرت و پراکنده ساخت.

الهشيم: المتکسر: اشیای خرد شده، غالباً به گیاهان خشک و خرد شده می گویند. فعیل به معنی مفعول.

الملي: الغني المتمول، المقندر: بی نیاز، مالدار، توانا. صفت مشبهه بر وزن فعیل به معنی مفعول است. در اصل «ملي» بوده و همزه آن به یای تخفیف و در یای قبلی ادغام شده است. فَوْضُ الْأَمْرِ إِلَيْهِ: صیره الیه و جعله الحاکم فیه: امر به او واگذار کرد و بر آن حاکم نمود. در قرآن مضارع این فعل آمده است: «أفوض امری الی الله».

اکتم به: کَتَمَهُ: آن را پنهان کرد.

تَعَجُّ: تصیح و ترفع صوتها: فریاد می زند و صدایش را بالا می برد.

المواريث: جمع میراث: ترکه المیت، به جای مانده از مرده.

السلهه: المتاع: جنس، کالا. جمع آن سَلَع.

الأبور: الأفسد و الاكسد: فاسدتر، کاسدتر، مترک تر. اسم تفضیل از فعل بار- بیور.

ترجمه خطبه

منفورتترین مخلوقات نزد خداوند دو کس هستند: یکی آن که خداوند او را به خود واگذار کرده، پس او از راه راست منحرف گشته و به سخنان بدعت آمیز و دعوت به گمراهی دل داده است. او سبب فساد و گمراهی کسانی است که به او دل بستند و منحرف از راه کسانی است که قبل از او بودند. گمراه کننده کسانی است که در زندگی و پس از مرگش از او پیروی می کنند، بار گناه دیگران را بر دوش می کشند و در گرو گناه خویش است.

دیگری آن که جهل و نادانی از جاهای گوناگون گرد آورده و برای منحرف کردن جاهلان امت، شتابان حرکت کرده و در تاریکی های فتنه و فساد فرو رفته است و از فایده های پیمان صلح آگاهی ندارد. مردم نماها او را عالم می دانند، درحالی که او علم ندارد. زود هنگام چیزهایی جمع آوری می کند که اندک آن از بسیارش بهتر است. همین که از آب گندیده سیراب شده و چیزهایی بی فایده برای خود جمع آوری کرده است. در مسند قضا نشسته است تا عهده دار بیان مطالبی شود که دیگران برای فهمیدنش عاجز مانده اند.

اگر مسأله مبهمی پیش او آورند، نظری ضعیف برای آن آماده می کند و به آن قاطعانه حکم می کند. او گرفتار شبهه هایی همچون تار عنکبوت است. او نمی داند درست قضاوت کرده است یا اشتباه. اگر درست قضاوت کند، می ترسد که اشتباه کرده باشد و اگر اشتباه قضاوت کند، امیدوار می شود که درست قضاوت کرده است. او در نادانی ها غوطه می خورد، نظر ضعیفی دارد و برای حل مسائل مبهم اقدام می کند. به ضرس قاطع حکم صادر نمی کند، روایات را به باد می دهد؛ همانند بادی که گیاهان خشک را می پراکند.

به خدا سوگند نه توانایی حل مشکلات را دارد و نه شایستگی مقامی را که به او سپرده شده است. او باور نمی کند که دیگران به



(افتتن به) صلّه موصول و محلی از اعراب ندارد.

ضالٌّ عَنْ هَدْيٍ مَنْ كَانَ قَبْلَهُ

«ضالٌّ» خبر دوم هو، «عن هدی» جار و مجرور متعلق به (ضالٌّ) «من» اسم موصول مضاف الیه محلاً مجرور، «کان» فعل ماضی ناقص مبنی بر فتح و اسم آن.
(هو) به (من) برمی گردد؛ «قبله» مفعول فیّه منصوب متعلق به (موجوداً) خبر (کان) و «ه» مضاف الیه مجرور، جمله (کان قبله) صلّه موصول و محلی از اعراب ندارد.

* مُضِلٌّ لِمَنْ اقْتَدَى بِهِ فِي حَيَاتِهِ وَ بَعْدَ وَفَاتِهِ .

«مُضِلٌّ» خبر سوم، «ل» حرف جر؛ «من» اسم موصول محلاً مجرور، جار و مجرور متعلق به (مُضِلٌّ)؛ «اقتدی» فعل ماضی مبنی بر فتح مقدر، فاعل (هو) مستتر؛ «به» جار و مجرور محلاً متعلق به (اقتدی)؛ جمله (اقتدی...) صلّه موصول و محلی از اعراب ندارد؛ «فی حیاته» جار و مجرور متعلق به (اقتدی)؛ «ه» مضاف الیه محلاً مجرور؛ «و» حرف عطف؛ «بعد» مفعول فیّه منصوب متعلق به (اقتدی)، «وفاته» مضاف الیه مجرور و «ه» مضاف الیه محلاً مجرور.

* حَمَالٌ خَطَايَا غَيْرِهِ ، رَهْنٌ بِخَطِيئَتِهِ .

«حمالٌ» خبر چهارم مرفوع؛ «خطایا» مفعول به برای شبه فعل (حمالٌ)؛ «غیره» مضاف الیه مجرور؛ «ه» مضاف الیه محلاً مجرور؛ «رهن» خبر پنجم مرفوع، «بخطیئته» جار و مجرور متعلق به (رهن) و «ه» مضاف الیه محلاً مجرور.

* وَ رَجُلٌ قَمِشٌ جَهْلًا ، مَوْضِعٌ فِي جِهَالِ الْأُمَّةِ .

«و» حرف عطف «رجلٌ» معطوف به رجلی که در اول خطبه آمده است، «قمش» فعل ماضی مبنی بر فتح؛ فاعل آن (هو)؛ «جهلاً» مفعول به منصوب؛ جمله (قمش جهلاً) صفت برای رجل؛ «موضع» صفت دوم برای رجل؛ «فی جهال» جار و مجرور متعلق به موضع و «الامة» مضاف الیه مجرور.

* عَادٌ فِي اغْبَاشِ الْفِتْنَةِ ، عَمَّ بِمَا فِي عَقْدِ الْهُدْنَةِ .

«عادٌ» صفت سوم مرفوع تقدیراً، «فی اغباش» جار و مجرور

مسائلی که خود به آن جاهل است، علم دارند و در مورد مطالبی که خود نظر دارد، نظر دیگری دارند. اگر امری بر او پوشیده شود، آن را کتمان می کند؛ زیرا به جهل خود آگاه است. از داوری ظالمانه او، خون های به ناحق ریخته فریاد می زنند و میراث های به ناحق تقسیم شده می نالند.

به خدا شکایت می کنم از مردمی که در جهل زندگی می کنند و گمراه می میرند. هیچ کالایی نزدشان خوارتر از کتاب خدا نیست، هنگامی که شایسته تفسیر و تأویل می شود. هیچ متاعی رایج تر و گرانبهارتر از کتاب خدا نیست، هنگامی که به نادرست تفسیر و تأویل می شود و هیچ چیزی نزدشان زشت تر از کارهای نیک و زیباتر از کارهای زشت نیست.

ترکیب خطبه

* **إِنْ أَبْغَضَ الْخَلَائِقَ إِلَى اللَّهِ رَجُلَانِ رَجُلٌ وَ كَلَّةُ اللَّهِ إِلَى نَفْسِهِ .**
«ان» از حروف مشبّهة بالفعل؛ «أبغض» اسم إن منصوب؛ «الخلایق» مضاف الیه مجرور؛ «إلی الله» جار و مجرور متعلق به (أبغض)؛ «رجلان» خبر إن مرفوع به الف؛ «رجل» بدل از (رجلان) مرفوع؛ «وكله» فعل ماضی مبنی بر فتح «ه» مفعول به محلاً منصوب؛ «الله» فاعل مرفوع؛ «إلی نفسه» جار و مجرور متعلق به (وكل) و «ه» محلاً مجرور مضاف الیه، جمله (وكله الله...) محلاً مرفوع صفت برای رجل.

* فَهُوَ جَائِرٌ عَنْ قَصْدِ السَّبِيلِ ، مَشْغُوفٌ بِكَلَامِ بَدْعَةٍ ، وَ دَعَاءِ ضَلَالَةٍ .

«فهو» فاء استثنا فیّه؛ «هو» مبتدا محلاً مرفوع؛ «جائرٌ» خبر مرفوع؛ «عن قصد» جار و مجرور متعلق به (جائر)؛ «السبیل» مضاف الیه مجرور، «مشغوف» خبر دوم مرفوع؛ «بكلام» جار و مجرور؛ «بدعة» مضاف الیه مجرور؛ «و» حرف عطف؛ «دعاء» مجرور معطوف به (کلام) و «ضلالة» مضاف الیه مجرور.

* فَهُوَ فِتْنَةٌ لِمَنْ افْتَنَّ بِهِ .

«فاء» حرف عطف؛ «هو» مبتدا محلاً مرفوع؛ «فتنة» خبر مرفوع؛ «ل» حرف جر، «من» اسم موصول محلاً مجرور، جار و مجرور متعلق به (فتنة)؛ «افتنن» فعل ماضی مبنی بر فتح و فاعل آن ضمیر هو مستتر؛ «به» جار و مجرور متعلق به (افتنن) و جمله

بیمار

متعلق به (عاد)؛ «الفتنة» مضاف الیه مجرور؛ «عم» صفت چهارم مرفوع تقدیراً؛ «بما» جار و مجرور متعلق به عم؛ «فی عقد» جار و مجرور متعلق به (استقر)، صله موصول است، «الهدنة» مضاف الیه مجرور.

* ضامناً لتخليص ما التيس على غيره

«ضامناً» حال دوم منصوب؛ «لتخليص» جار و مجرور متعلق به (ضامناً)؛ «ما» اسم موصول و مضاف الیه محلاً مجرور؛ «التيس» فعل ماضی و فاعل آن (هو) به (ما) برمی گردد؛ «على» غير جار و مجرور و «ه» محلاً مجرور مضاف الیه، جمله (التيس...) صله موصول و محلی از اعراب ندارد.

* فَإِنْ نَزَلَتْ بِهِ أَحَدَى الْمُبْهَمَاتِ هِيَ لَهَا حَشْوًا رَثًا مِنْ رَأْيِهِ ثَمِ قَطَعَ بِهِ.

«فاء» استثنایه؛ «إن» حرف شرط؛ «نزلت» فعل ماضی مبنی بر فتح محلاً مجزوم فعل شرط؛ «به» جار و مجرور متعلق به «نزلت»؛ «إحدى» فاعل مرفوع تقدیراً؛ «المبهمات» مضاف الیه؛ «هيا» جواب شرط محلاً مجزوم و فاعل آن (هو)؛ «لها» جار و مجرور متعلق به (هيا)؛ «حشواً» مفعول به منصوب؛ «رثاً» صفت منصوب؛ «من رأيه» جار و مجرور متعلق به محذوف و صفت دوم برای (حشوا)؛ «ه» محلاً مجرور و مضاف الیه، «ثم» حرف عطف؛ «قطع» فعل ماضی و فاعل آن (هو)، این جمله معطوف به (هيا) و «به» جار و مجرور متعلق به (قطع).

* فهو من ليس الشبهات في مثل نسج العنكبوت.

«فاء» استثنایه؛ «هو» مبتدا محلاً مرفوع؛ «من ليس» جار و مجرور متعلق به «كائناً» و حال از (هو)؛ «الشبهات» مضاف الیه؛ «في مثل» جار و مجرور متعلق به؛ «مستقر» و خبر از (هو)؛ «نسج» مضاف الیه و «العنكبوت» مضاف الیه.

* لا يدري أصاب أم أخطأ.

«لا» نافية؛ «يدري» فعل مضارع مرفوع تقدیراً و فاعل آن (هو)؛ «أصاب» فعل ماضی فاعل (هو) در اصل أصاب بوده است، این جمله سدت مسدد و مفعول (يدري) است؛ «أم» حرف عطف و «أخطأ» فعل ماضی و فاعلش (هو).

* فان أصابَ خافَ أن يكونَ قد أخطأَ وإن أخطأَ رجا أن يكونَ

متعلق به (عاد)؛ «الفتنة» مضاف الیه مجرور؛ «عم» صفت چهارم مرفوع تقدیراً؛ «بما» جار و مجرور متعلق به عم؛ «فی عقد» جار و مجرور متعلق به (استقر)، صله موصول است، «الهدنة» مضاف الیه مجرور.

* قد سماه أشباه الناس عالماً وليس به.

«قد» حرف تحقيق؛ «سماه» فعل ماضی مبنی بر فتح مقدر؛ «ه» مفعول به اول و محلاً منصوب؛ «أشباه» فاعل مرفوع؛ «الناس» مضاف الیه؛ «عالماً» مفعول به دوم و منصوب؛ «و» حالیه؛ «ليس» فعل ماضی ناقص؛ «به» جار و مجرور متعلق به محذوف خبر ليس. اسم آن محذوف است و تقدیر آن: ليس به علم. این جمله، محلاً منصوب حالیه است. جمله: قد سماه أشباه، صفت پنجم محلاً مرفوع است.

* بكر فاستكثر من جمع ما قل منه خير مما كثر.

«بكر» فعل ماضی مبنی بر فتح، فاعل آن (هو)؛ «ف» حرف عطف؛ «استكثر» فعل ماضی مبنی بر فتح و فاعل آن «هو» به (رجل) برمی گردد؛ «من جمع» جار و مجرور متعلق به استكثر؛ «ما» اسم موصول مبتدا محلاً مرفوع؛ «قل» فعل ماضی مبنی بر فتح و فاعل آن هو به (ما) برمی گردد؛ «منه» جار و مجرور، جمله (قل منه) صله موصول و محلی از اعراب ندارد؛ «خير» خبر مرفوع؛ «مما» جار و مجرور محلاً متعلق به (خير) و «كثر» فعل ماضی مبنی بر فتح، فاعل آن (هو) به (ما) برمی گردد، جمله (ما قل منه خير...) محلاً منصوب و مفعول به برای (جمع)، جمله (بكر...) محلاً مرفوع و صفت ششم.

* حتى إذا ارتوى من آجنٍ و اكتنز من غير طائل جلس بين الناس قاضياً.

«حتى» ابتدایه؛ «إذا» ادات شرط غير جازمه و مفعول فيه محلاً منصوب؛ «ارتوى» فعل ماضی مبنی بر فتح مقدر، فاعل آن (هو)؛ «من آجن» جار و مجرور متعلق به (ارتوى)؛ «و» حرف عطف؛ «اكتنز» فعل ماضی مبنی بر فتح، فاعل آن هو، این جمله بر جمله (ارتوى) عطف شده است؛ «من غير» جار و مجرور؛ «طائل» مضاف الیه مجرور؛ «جلس» فعل ماضی مبنی بر فتح و فاعل آن (هو)؛ «بين»



مضارع مرفوع و فاعل آن (انا)؛ «من معشر» جار و مجرور متعلق به (اشکو)؛ «يعيشون» فعل مضارع مرفوع به (نون)؛ «و» ضمير فاعل؛ «جهالاً» حال منصوب و ذوالحال آن فاعل (يعيشون)؛ «و» حرف عطف؛ «يموتون» فعل مضارع مرفوع به (نون)؛ «و» ضمير فاعل آن؛ «ضلالاً» حال منصوب و ذوالحال آن فاعل (يموتون).

* لَيْسَ فِيهِمْ سَلْعَةٌ أَبُورٌ مِّنَ الْكِتَابِ إِذَا تَلَّى حَقَّ تَلَاوَتِهِ.
 «ليس» از افعال ناقصه؛ «فيهم» جار و مجرور متعلق به خبر مقدم (ليس)؛ «سَلْعَةٌ» اسم ليس مؤخر؛ «ابور» نعت برای (سَلْعَه) مرفوع؛ «من الكتاب» جار و مجرور متعلق به (أبور)؛ «إذا» مفعول فيه محلاً منصوب و ادات شرط غیر جازم؛ «تلى» فعل ماضی مبنی بر فتح و نایب فاعل آن (هو)، این جمله محلاً مجرور مضاف الیه برای (إذا)؛ «حق» نایب مفعول مطلق منصوب، «تلاوته» مضاف الیه مجرور و «ه» مضاف الیه محلاً مجرور و جواب شرط (إذا) محذوف است.

* وَ لَا سَلْعَةٌ أَنْفُقُ بَيْعاً وَ لَا أَعْلَى ثَمَنًا مِّنَ الْكِتَابِ إِذَا حُرْفَ عَن مَوَاضِعِهِ.
 «و» حرف عطف؛ «لا» زائده برای تأکید نفی؛ «سَلْعَةٌ» معطوف به اسم ليس مرفوع؛ «انفق» نعت برای (سَلْعَه) مرفوع؛ «بَيْعاً» تمییز منصوب؛ «و» حرف عطف؛ «لا» حرف زائد برای تأکید نفی؛ «اعلی» معطوف به (انفق) مرفوع؛ «ثمنا» تمییز منصوب؛ «من الكتاب» جار و مجرور متعلق به (اعلی)؛ «إذا» ادات شرط غیر جازم و مفعول فيه منصوب؛ «حرف» فعل ماضی مبنی بر فتح و نایب فاعل آن (هو) به کتاب برمی گردد؛ «عن مواضعه» جار و مجرور و متعلق به (حرف) و «ه» مضاف الیه مجرور.

* وَ لَا عِنْدَهُمْ أَنْكَرٌ مِّنَ الْمَعْرُوفِ وَ لَا أَعْرَفٌ مِّنَ الْمُنْكَرِ.
 «و» حرف عطف؛ «لا» نافیه؛ «عندهم» ظرف مفعول فيه، منصوب متعلق به محذوف، خبر مقدم؛ «هم» مضاف الیه محلاً مجرور؛ «انکر» مبتدای مؤخر مرفوع، «من المعروف» جار و مجرور متعلق به (انکر)؛ «و» حرف عطف؛ «لا» حرف نفی زائد، «اعرف» معطوف به (انکر) مرفوع و «من المنکر» جار و مجرور متعلق به (انکر).

